



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و پنجاه و ششم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۳۰۷۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۵ گنج حضور

مسلم آمد یارِ مرا دل افروزی  
چه عشق داد مرا فضلِ حق، زهی روزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

وقتی در برابر اتفاق این لحظه تسلیم شدم و فضا را باز و مرکز را عدم کردم، خدا که یارِ دائمی من است و می‌خواهم با او یکی شوم از بخشش و دانش خود به من برکت بخشید و هشیاری نظر و عشقی را که بخاطر هم‌هویت شدن با چیزها از دست داده‌بودم به من بازگرداند و روشن کردن مرکز را حتمی نمود. عجب عشقی است این عشق جدید و چه روزی مبارکی است این فضل الهی.

[اشتباه است که فکر کنیم چیزهای این جهانی که دائماً در حال تغییر و از بین رفتنی هستند قطعاً و حتماً می‌توانند ما را خوشبخت و دل‌مان را روشن کنند. آن چه قطعی است تنها فضل الهی است که با عنایت خدا و زندگی و عدم کردن مرکزمان به دست می‌آید، تا جایی که دیگر هیچ همانیدگی باقی نمی‌ماند و دل افروزی یار در مرکز ما هم جای می‌گیرد.]

اگر سرّم برود، گو برو، مرا سرّ اوست  
 رهِدَم از کُله و از سرّ و کُله‌دوِزی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

اگر با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، سرّ من ذهنی‌ام را که عقلِ ذهنی در خود دارد از دست بدهم با ازدست‌رفتن او موافقت می‌کنم؛ زیرا من عقل من ذهنی را که سبب محرومیت از فضل ایزدی می‌شود نمی‌خواهم. من سودای برکات زندگی را در سر دارم و می‌خواهم فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، سرّ من شوند و عقل خداوند، عقل من شود. بدین ترتیب از سرّ من ذهنی و کلاه‌دوِزی برای ذهن که ناشی از بلند شدن روی من ذهنی و مقاومت است رهایی پیدا می‌کنم.

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم  
 یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

وقتی سروصدا و هیاهوی من ذهنی‌ام با فضاگشایی من خاموش شد، توانستم با مرکز عدم صدای خدا را که در گوش دلم نجوا می‌کرد بشنوم. من ذهن را خاموش کردم و او از طریق من این سخن را گفت: «می‌خواهم یک حدیث یا یک درس به تو یاد بدهم که حتماً باید آن را یاد بگیری.»

[از جمله درس‌های خدا این بود که نمی‌توانم با عقلی که از همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی گرفته‌ام از بدبختی‌های من ذهنی خلاص شوم بلکه باید به فضل الهی و روزی حق که همان عشق جدید و دل‌افروزی خدا در وجود خودم است رو کنم.]

چو آهوی ختنی خونِ تو شود همه مُشک  
 اگر دمی بچری تو ز ما به خوش پوزی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴  
 -خوش پوزی: پاک‌دهنی

ای انسان، تو مانند آهوی ختن هستی که خورش به مُشک خوش بو تبدیل می‌شود. حقیقت وجودی تو نیز به صورت هشیاری در رگ‌های من‌ذهنی‌ات جاری‌ست و تو باید با فضاگشایی درمقابل اتفاق این لحظه، همانیدگی‌ها را بیندازی و هشیاری‌ات را از آن‌ها بیرون بکشی تا من‌ذهنی بمیرد و تو از بوی عشق خوش بو شوی. برای این کار باید خالصانه و با ذهن خاموش فضا را باز کنی و با مرکز عدم در فضای زندگی بچری [یعنی از برکات فضای یکتایی تغذیه شوی] تا به هرچه دست می‌زنی بوی خوش شادی بی‌سبب، بی‌دردی و آرامش از آن ساطع شود.

چو جانِ جانِ شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟  
 چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

ای انسان، با فضاگشایی و تسلیم تو در برابر اتفاق این لحظه، هشیاری ناظرِ عدم‌بین و سکوت‌شنو در تو باز شده و جانِ جانِ شده‌ای یعنی به اصل خود که بی‌نهایت و ابدیت خداست زنده شده و عقل، هدایت، قدرت و امنیت واقعی را که معدن زر هستند دریافت می‌کنی. پس چرا ننگ کمک گرفتن از عقل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را که به تو زندگی نمی‌دهند می‌پذیری؟ و چرا با وجود آن معدن زر، حبه من‌ذهنی را در خودت نگه می‌داری؟

به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را  
 به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴  
 -قلاووزی: رهبری، راهنمایی

ای انسانی که فضا را باز کرده‌ای و هشیاری تیز حضور در تو مستقر شده و نیروی زندگی از تو مرتعش می‌شود، تو وظیفه داری با صبر و شکر، دوری از چیزهای آفل و تأثیرنگرفتن از من‌های ذهنی، فضای گشوده‌شده درون را به سایر انسان‌ها نشان دهی و آن‌ها را به «مجلس خوبان» یعنی مجلس کسانی که به حضور زنده شده‌اند دعوت کنی. با راهنمایی تو، سایر من‌های ذهنی نیز به جاودانگی حضور و به چشمه آب حیات که در این لحظه ابدی جاریست دسترسی خواهند یافت.



شراب لعل رسیده‌ست نیست انگوری  
 شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴  
 -خوزی: منسوب به خوزستان

[برای انسانی که فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز می‌کند] شراب لعل ایزدی از فضای یکتایی می‌رسد که با شرابی که از انگور همانیدگی‌هایی مثل تأیید و توجه مردم گرفته شده فرق دارد. شیرینی و شادی حاصل از این شراب نیز شیرینی مادی و شادی این جهانی نیست بلکه از طرف مرکز عدم و زندگی ست و وجود زنده شده به حضور را مست می‌کند.

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی  
بپر، گزاف پر و بال را چه می سوزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

ای انسان، خواهش‌ها و حرص و طمعی که من ذهنی برای به دست آوردن همانیدگی‌ها دارد مثل آتش دردهاست که وجود تو را می سوزاند و چهار بعدت را فلج می کند. تو مانند عقابی و می توانی با فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه در آسمان حضور بپری و اوج بگیری و موتور خواستن من ذهنی و نیازهای روان شناختی اش را شناسایی کنی و با استفاده از برکات فضای گشوده شده مانع سوختن پروبال پروازت در آسمان یکتایی بشوی.

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا  
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

خاموش باش و آنصتوا را رعایت کن زیرا من‌های ذهنی ندای زندگی را که از فضای گشوده‌شده می‌آید از صدایی که انعکاس ذهنی پیام زندگی ست و منشأ آن همانیدگی‌ها هستند تشخیص نمی‌دهند. اما تو که فضا را باز کرده و از جنس زندگی شده‌ای و ندای زندگی را با گوش عدم می‌شنوی و گوش سر را به هیاهوی بیرونی بسته‌ای می‌توانی این دو را تشخیص دهی. برای تو تشخیص سنگ فیروزه همانیدگی‌ها از پیروزی حاصل از عدم کردن مرکز و فضاگشایی آسان است و می‌دانی با بیدار شدن از خواب ذهن به صورت حضور ناظر و تحت تأثیر دردها قرار نگرفتن، به زندگی زنده خواهی شد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۵ گنج حضور، بخش اول

شاد باش و فارغ و ایمن که من  
 آن کنم با تو که باران، با چمن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲  
 -فارغ: راحت و آسوده  
 -ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

شادمان و آسوده‌خاطر باش، فضاگشایی کن و بدان که من با تو همان کاری را می‌کنم که باران با چمن می‌کند  
 به عبارت دیگر باران خرد و لطافت فضای گشوده‌شده، می‌داند چگونه سبزه‌های (ابعاد مادی و معنوی مان) را  
 سیراب و پربرکت کند؛ لزومی به اظهار نظر، دعا کردن و خواستن ما نیست.

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخور  
بر تو من مشفق ترم از صد پدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

از زبان زندگی می گوید: تو با من ذهنی ات غم و غصه خودت را نخور، من غمِ تو را می خورم و تو دیگر لازم نیست اندوهگین شوی چرا که من از صد پدرِ مهربان، انسان ها و چیزهایی که ذهنت نشان می دهد، برای تو مهربان تر هستم تنها فضا را باز کن تا فضل و عنایاتم را دریافت کنی.

هان و هان این راز را با کس مگو  
گرچه از تو، شه کند بس جستجو  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

به هوش باش، مبادا این راز تبدیل شدن به هشیاری حضور و پیشرفت‌هایت را به کسی بگویی ولو این که شاه  
این جهانی و یا خود خدا از تو بسیار پرس‌وجو کند تنها فضا را باز کن زیرا که چگونگی تبدیل هشیاری و آن  
خاصیت آبادکنندگی فضل حق و کن‌فکان زندگی را نمی‌توان با ذهن فهمید.

چون پدر و مادر عقل است و روح  
 هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳  
 -عاق: نافرمان، سرکش با پدر و مادر

خداوندا وقتی فضا را باز می‌کنم و هشیاری روی هشیاری قائم می‌شود متوجه می‌شوم تو پدر و مادر من هستی  
 همان هشیاری و ذهن که هر دوی آنها در من تو هستی. تو آگاهی و عقل هدایتگر من بوده و من چگونه  
 می‌توانم در برابر تو نافرمانی کنم؟! اگر به ذهن بروم، هر تصمیمی که براساس مقاومت و قضاوت من ذهنی و  
 دید حاصل از همانیدگی‌ها بگیرم نسبت به صلاح دید تو، قضا و کن‌فکانت نافرمانی کرده‌ام.



خاصه کسی را که جهان را همه  
ترک کند، فرد شود بی شقاق  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳  
-شقاق: چون و چرا، ستیزه

مخصوصاً کسی که توجه‌اش را از همه جهان بردارد و دیگر با هیچ چیز و هیچ کس همانیده نشود، مرکزش را  
عدم کرده و بدون چون و چرا، بدون استدلال و بی‌قیدوشرط فرم و اتفاق این لحظه را بپذیرد و یکتا  
شود.

لاجرمَش عشق کُشد پیش کُش  
 همچو محمد به سحرگه بُراق  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳  
 -بُراق: نام مرکب حضرت رسول در شب معراج

وقتی پی در پی فضا را می گشاید خداوند به ناچار «بُراق» همان مرکب هشیاری آزادشده را در این لحظه ابدی که سحرگاه است به او می بخشد؛ همان طور که حضرت رسول به معراج رفت و به عمق بی نهایت زندگی دست یافت او نیز به عنوان هشیاری، سوار هشیاری شده و به بی نهایت و ابدیت خدا زنده می شود.

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر  
عاشقِ مَصنوعِ کی باشم چو گبر؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰  
-صنع: آفرینش، آفریدن  
-شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.  
-گبر: کافر

خداوندا، من عاشق آفریدگاری تو هستم و می‌خواهم فضا را باز کنم تا این لحظه تو از طریق من بیافرینی چراکه من با من‌ذهنی فقط درد می‌آفرینم و دیگران را به واکنش وامی‌دارم. برای باز شدن چشم عدمم شکر می‌کنم و صبر می‌کنم تا نیروی شکوفایی زندگی، کن‌فکان، گل حضورم را باز کند با ذهن عجله‌ای نمی‌کنم و مثل من‌ذهنی عاشق فکرها و چیزهای ساخته‌شده نیستم و آن‌ها را در مرکز نمی‌گذارم.

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

هر کسی که عاشقِ «صنع» نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فرّ و شکوه ایزدی است و «فضل حق» را وارد زندگی اش می‌کند. اما عاشقِ «مصنوع» کافر است چراکه او عاشقِ چیزهایی است که من‌ذهنی نشان داده و با آنها هم‌هویت می‌شود.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم  
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱  
-نتان: نتوان

در راه معنوی برای وصل شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و مرکز عدم و بدون شمع روی خداوند، این دو راه را نمی توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک چیز ذهنی می شوند. [رعایت قوانین زندگی مانند صبر، شکر و قانون جبران با فضای گشوده شده و مرکز عدم میسر می شود.]

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پای جبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸  
-کاهلی: تنبلی

هر کسی که به علت تنبلی، سستی و عدم رعایت قانون جبران، شکر و سپاس به جا نیاورد و صبر را پیشه خود  
نکرد و تن به تغییر و تبدیل هشیاری اش نداد، ناچار از روی نادانی راه جبر و ماندن در من ذهنی را پیش می گیرد  
زیرا جبر لایق اشخاص بی مایه، سست و تنبل است.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد  
تا همان رنجوری اش، در گور کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر کس به جبر متوسل شود و مقاومت کند، خود را رنجور و بیمار کرده و دردهای ذهنی را خواهد کشید و سرانجام همان رنجوری و پریشانی حاصل از همانیدگی‌ها، سبب مرگ او در ذهن خواهد شد.

دیده ما چون بسی علت دروست  
رو فنا کن دید خود در دید دوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱  
-علت: بیماری

به علت این که چشم ما دچار بیماری من ذهنی شده است، پس باید این دید ظاهرین که بر حسب همانیدگی ها می بیند را در دید دوست، دیدن از طریق فضای گشوده شده محو کنی و بر حسب همانیدگی ها نبینی.



دید ما را دید او نَعْمَ الْعَوْضِ  
یابی اندر دید او کُلِّ غَرَضِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲  
-نَعْمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض.

اگر دید همانیده من ذهنی را با دید خدا عوض کنیم و به جایش دید او را به دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با فضاگشایی و دید خدایین همه غرض و مقصود از آمدن به این جهان را خواهی فهمید و به اهداف مادی و معنوی خود می‌رسی به شرطی که در راه زنده شدن به خدا با جدیت تلاش کنید و قانون جبران را در تمام جنبه‌های زندگی رعایت کنید.

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹  
-اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که فضا را باز کرده مالک خودش در فضای «اتقوا» یا پرهیز باشد،  
توجهش روی خودش باشد و به صورت حضور ناظر به جهان نگاه کند با چیزها همانیده نشود و اجازه ورود آنها  
را به مرکزش ندهد.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار  
دور کن آلت، بینداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

-زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اما اگر قدرت پرهیز و حفظ خود از همانیدگی‌ها و دردها را نداری مواظب و برحذر باش. این وسیله اختیار را دور  
بینداز. [و بگذار زندگی و انسانی چون مولانا برای تو چراغ هدایت روشن کنند تا انتخاب کنی، نه این که  
من ذهنی‌ات انتخاب کند.]

روزنِ جانم گشاده‌ست از صفا  
می‌رسد بی‌واسطه نامه‌ی خدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

فضای درونم بر اثر صفا و نابی دل گشوده‌شده و پیغام و وحی الهی بی‌واسطه بدون این‌که از کسی چیزی طلب  
کنم به من می‌رسد.

چیز دیگر ماند، اما گفتنش  
با تو، روحُ الْقُدُس گوید بی منَش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

یک مطلب دیگری علاوه بر چیزهای ذهنی وجود دارد که باید به شما گفته شود اما گفتن آن با من نیست بلکه روح الْقُدُس یا جبرئیل به شما می گوید.

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن  
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

البته جبرئیلی در کار نیست. ای کسی که در حقیقت من هستی، من و غیرِ من، آن راز را به تو نخواهیم گفت، بلکه تو خودت به گوش خودت می‌گویی. [وقتی مرکزت عدم می‌شود زندگی از درون با تو در ارتباط است. نداها و پیغام‌ها را از درون خودت حس می‌کنی من و تو یک هشیاری هستیم، در این حالت هشیاری از هشیاری آگاه بوده و تشخیص دهنده است.]

همچو آن وقتی که خواب اندر روی  
تو ز پیش خود، به پیش خود شوی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۰

مثل زمانی که می خوابی هشیاری تو از من ذهنی جدا شده و از من ذهنی به پیش خود اصلی می رود. مثل این که  
هشیاری روی هشیاری منطبق شده است.

گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال  
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱  
-نوشد: مخفّف نیوشد به معنی بشنود.

اسرار خدا را آن گوش می شنود که مانند سوسن صد زبان دارد و سخن نمی گوید. انسانی که تسلیم شده و ذهنش را ساکت می کند، اسرار خدا را می شنود.



خوش بچر ای گاو عنبربخش نفس مطمئن  
 در چنین ساحل حلال است ار تو خوش پوزی کنی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷  
 -گاو عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو  
 -نفس مطمئن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر

ای انسانی که هشیاریات مستقل از جهان شده‌است، ناظر و منظور یکی بوده و از جنس خدا هستی، از فضای یکتایی هر غذا و برکتی را که می‌خواهی بخور؛ چراکه با مرکز عدم هرچیزی که می‌خوری تبدیل به عنبر، ساختارهای نیک می‌شود. در چنین ساحلی که از جنس غیب و زندگی ست هرچقدر فضا را بگشایی و از برکات فضای گشوده‌شده بخوری برایت حلال و گواراست.

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷ و ۲۸)  
 «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»  
 «ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز گشتد به بی جهات

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

در این جهان با هر فکری که همانیده شدی به دنبالش رفتی تا از آن زندگی بگیری اما «از هر جهتی» که رفتی، به درد و «بلا» ختم شد چرا که خداوند می خواهد تو را با فضاگشایی به سمت «بی جهات»، مرکز عدم و هشیاری بی فرم، بکشد و از چیزهایی که ذهنت نشان می دهد جهت و زندگی نخواهی.

گفتی که خمُش کنم نکردی

می خندد عشق بر ثبات

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

-ثبات: پایداری، پابرجا بودن

تو پس از کشیدن دردهای فراوان، قول دادی که فضا را باز کنی، مرکز را عدم کرده و ذهنت را خاموش نگه داری، دیگر از فکری به فکر دیگر نپری و به جهات مختلفی که ذهن به تو نشان می دهد نروی، اما در این عهد و پیمان، ثابت قدم نبودی؛ اکنون خداوند به این قول و پایداری و ثبات تو می خندد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فاطمه

گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

